

بچه‌ها، از مدرسه که برمی‌گردند، کنار این حوض می‌نشینند و ماهی خودشان را پیدا می‌کنند. از نان سنگکی که گاز می‌زنند، لقمه‌ای را ریز می‌کنند و برای ماهی خودشان توی آب می‌ریزند. تلنگری به آب می‌زنند و روی ماهی خودشان آب می‌پاشند. ماهی دمی تکان می‌دهد و مثل برق می‌رود زیر آب... ماهیها هم قصه قشنگی دارند!

تمبری که شما در اینجا می‌بینید به زودی به خاطر زینب منتشر خواهد شد. اما تا رسیدن وقت انتشارِ تمبر، عکسی از آن تهیه کردم و برای زینب فرستادم تا آن را، هر جا که خواست، بچسباند. البته به اوقول دادم که پس از انتشار این تمبر، اولین نامه را با آن خواهم فرستاد.







زینب، تا امروز، چندین نامه برای من نوشته است. به همه نامه‌های او، یک به یک، جواب داده‌ام و همه آنها را در کنار بقیه نامه‌های بچه‌های دیگر نگه داشته‌ام. حالا دیگر بعضی از آنها که می‌بینند ما به این خوبی حرف هم را می‌فهمیم، کمی جدّی‌تر به نامه‌های او توجه می‌کنند. و دیگر نمی‌گویند «ناز!» یا اینکه او «انگلیسی نوشته است».

او در نامه پنجم خود به من نوشته بود:

خوشحالم که شما فکر نمی‌کنید من انگلیسی نوشته‌ام. بعضی از مردم فکر می‌کنند که چون من به یک کشور انگلیسی زبان سفر کرده‌ام، انگلیسی می‌نویسم. اقا من اصلاً دوست ندارم انگلیسی بنویسم.

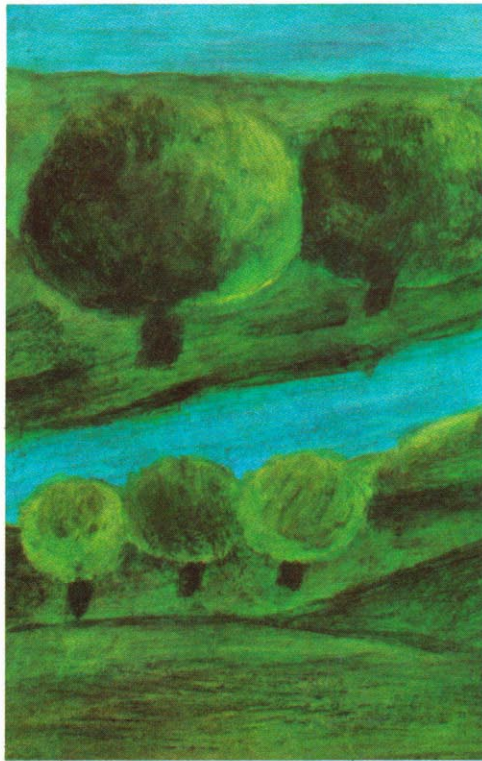
بعضی هم کوشش کردند تا نامه‌های زینب را بخوانند. به نتیجه‌هایی هم رسیدند. یکی از روزها، یکی از آنها آمد و گفت: بنده خدا گلایه کرده است. اقا، بی‌آنکه جمله را تمام کند، بی‌ارتباط، نوشته است: حالا می‌روم با سوسن بازی کنم، خدا حافظ! خوب، آن بنده خدا بعد از گلایه‌اش، نوشته بود که پشمک دوست دارد، ولی در اینجا پشمک پیدا نمی‌شود. گلایه او در سطر دوم نامه‌اش است (از راست به چپ بخوانید)، توضیح او هم در سطر پنجم است (از چپ به راست بخوانید). به علاوه، او از مسئله دیگری هم گلایه کرده بود که اگر چه به اندازه پشمک اهمیت ندارد، ولی خوب آن هم اسباب ناراحتی زینب را فراهم کرده بود:

نسیمی نیست که درختها و گلها و گیاههای فراوان اینجا را برقصاند. وقتی که باد به دامن گلها نیفتد، گلها رنگ دارند، اقا جنب و جوشی از خود نشان نمی‌دهند. بزرگترها این را فهمیده‌اند. وقت و بی‌وقت آنها را تکان می‌دهند. دستشان را روی گردن این شاخه‌های نازک پر از گل می‌گذارند. یک قدم به جلو می‌روند، یک قدم عقب می‌آیند.









از اینها گذشته، اگر آنها به منظره‌ای که در طرف دیگر نامه‌اش نقاشی کرده بود دقت می‌کردند، شاید می‌توانستند نامه‌ او را درست‌تر بخوانند.



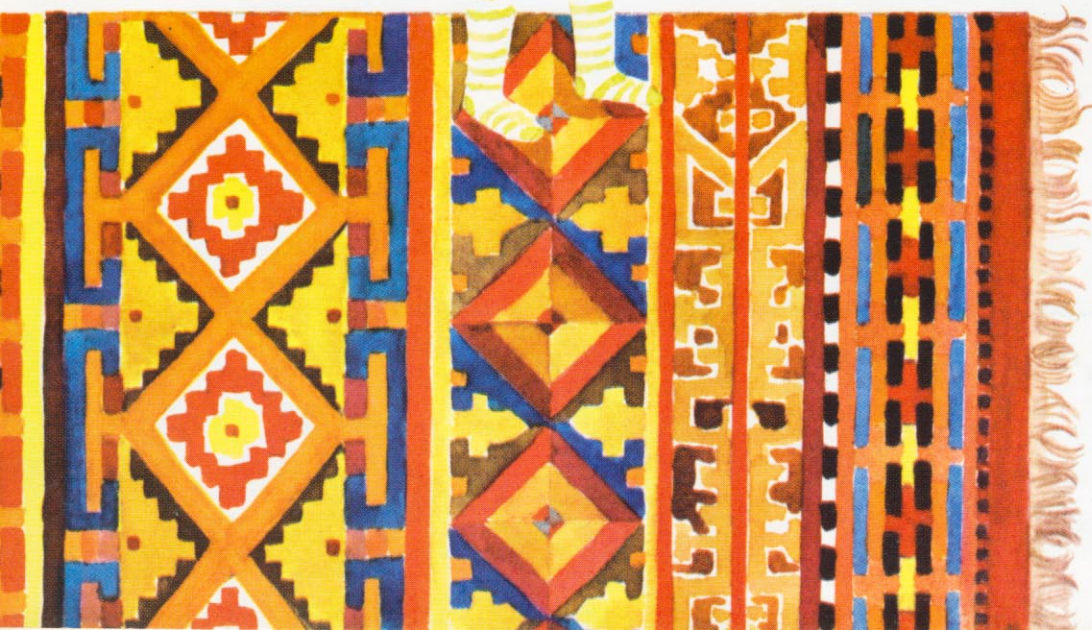






از همه مهمتر، اون نوشته بود که می‌روم بازی کنم. اون نوشته بود:  
من به سوسن اجازه دادم که با بچه‌های همسایه خاک بازی  
کند. حالا او از بازی برگشته است. من باید لباسهای او را  
عوض کنم و دست و صورتش را بشویم تا بعد از ظهر که باید با  
هم آب بازی کنیم، آب را گل آلود نکند. می‌بخشید که  
نمی‌توانم بیشتر از این بنویسم. می‌بینید که باید کارهای  
سوسن را انجام بدهم. خدا حافظ!







زینب در هیچ یک از نامه‌هایی که برای من نوشته است از خدمت کردن به عروسکهایش گلایه نکرده است. برعکس، از اینکه بعضی از مردم او را از شستن لباسهای عروسکها، به حمام بردن آنها و شستن سروصورت آنها با صابون کف کرده باز می‌دارند و نمی‌گذارند برایشان غذا بپزد، همیشه شکایت کرده است.

خوشحالم که عاقبت عده‌ای از مردم به نامه‌های بچه‌ها توجه کرده‌اند. اما من به عنوان کسی که نامه‌های فراوانی از بچه‌های سراسر دنیا دریافت می‌کنم، به آنها هشدار می‌دهم که خواندن نامه‌های بچه‌ها به صورت نصف و نیمه آنها را سخت‌عصبانی کرده است. بچه‌ها مرتب از اینکه بزرگترها نامه‌های آنها را بیش از اندازه ساده گرفته‌اند ناراحتند. برای اینکه خیال همه این آدمها را راحت کنم، باید توضیح بدهم:

اول: بچه‌ها، برخلاف بزرگترها، از راست به چپ نمی‌نویسند. گاهی از چپ به راست و گاهی از راست به چپ می‌نویسند. گاهی از بالا به پایین و گاهی از پایین به بالا می‌نویسند.



دوم: بچه‌ها مثل بزرگترها آموخته نشده‌اند. ممکن است بقیه مطلبی را که در اول صفحه نوشته‌اند در سطر پنجم بنویسند و بعد بقیه مطالب نامه را، هر جور که خواستند، میان این دو سطر یا خارج از آن بنویسند. این قراری بین بچه‌های دنیاست که خودشان می‌دانند.



